

تمثیل و رمزدرهزل‌های مولوی

عبدالحمید موحد

معلم زبان و ادبیات فارسی

نگاه اول

تعریفی که پیشینیان از شعر به دست داده‌اند، هر یک بیانگر نگان ویژه آنان از منظری و دوره‌ای خاص در زندگی‌شان بوده است. شمس قیس رازی در اوایل قرن هفتم هجری (۶۳۰ هـ.ق) در تعریف شعر، گفته است: «بدان که شعر در اصل لغت دانش است و ادراک معانی به حدس صائب و اندیشه و استدلال راست و از روی اصطلاح، سخنی است اندیشیده مرتب معنوی موزون متکرر متساوی حروف آخرین آن به یکدیگر مانده».^۱ خواجه نصیرالدین توسی، چند سال پس از او (۶۴۲ هـ.ق) در بیان ماهیت و معیار شعر در همان قرن، چنین نوشته است: «شعر کلامی است مَخْتَلِفٌ مؤلف از اقوال موزون متساوی مقفی».^۲ از هفت قرن پیش تاکنون، این دو تعریف، راهنمای شاهران غزل‌سرا و کلید هستی‌شناسی شعر سستی فارسی در درازنای تاریخ شعر و ادب ما بوده است.

تردیدی در این که شعر، سخنی «اندیشیده مرتب معنوی» است، نداریم و «مختلِفٌ» و شورانگیزی و حس آمیزی آن را هم انکار نمی‌کنیم؛ اما این که «موزون» بودن کلام را در چه ویژگی شعر بدانیم و «همانندی»، «تکرار» و «تساوی حرف آخرین» سخنی را جزو اوصاف بنیادین بایسته و شایسته آن، گفتمان غالب زمان حاضر ما نیست و جایی دیگر و در گفتاری دیگر، باید به آن پرداخت. از آن جا که موضوع گفتار اکنون ما، غزل‌های مولوی است، سنجش نظر و نگاه ما نیز در این پژوهش، تنها بر مبنای ویژگی‌های آنها و جوهره ماندگار شعر و کلام تمثیلی مولوی است.

شعرهای فارسی ، طی تاریخ هزار و چندساله خود، در قالب‌های گوناگون ادبی نوشته شده و هر یک به فراخور ، به شکل یک گونه هنری با شیوهٔ بیانی و زبان تصویری خاص، تعمیم یافته‌اند. یکی از قالب‌های استوار شعری که در زبان فارسی، بیشتر برای بیان برانگیختگی‌های روحی و کشاکش حالات عاطفی و وجدانی شاعران ما از زمان‌های دور تاکنون به کار برده شده، «غزل» است. غزل «شعری است بر یک وزن و قافیت با مطلع مُصَرَّح در حد معمول متوسط، بین پنج بیت تا دوازده بیت باشد و گاهی بیشتر از آن تا حدود پانزده و شانزده بیت و به ندرت تا نوزده بیت نیز گفته‌اند کلمه «غزل» در اصل لغت به معنی عشق بازی و حدیث عشق و عاشفی کردن است و لیکن در غزل سرایی، حدیث مغالزه شرط نیست ؛ بل که ممکن است متضمن مضامین اخلاقی و دقایق حکمت و معرفت باشد»^۳.

غزل‌های فارسی از نیمه‌ی دوم سده پنجم هجری به عنوان یک قالب مستقل شعری با صورت‌های زیبای معنی و مضمون گوناگون ادبی و عاشقانه، شکل ویژه‌ای به خود گرفته، در دوره‌های مختلف شعری پیش رفته و مفاهیم حکمی و عرفانی پیدا کرده است. غزل‌های عرفانی فارسی نیز در بردارنده نوعی شور، حال و عشق ویژه - عشق خرد سوز الهی - بوده و از عصر سنایی غزنوی تا مولوی و حافظ به صورت یک گونه ادبی، تکامل یافته است.

جوهره غزل‌های عرفانی، احساس، عاطفه، اندیشه الهی و تخیل شاعرانه بی کرانه کسانی است که طی قرن‌ها تجربه اندوزی و سیروسلوک عارفانه در زبان آنان نمود پیدا کرده و تصویری از تلاطم روحی، عشق و جنون زندگانی را به دست داده است. غزل‌های عرفانی فارسی توانسته است در طول حیات هزار ساله خود هم در ظاهر هم در باطن، قابلیت‌های جهان رمزی ما را به درستی نشان دهد و ما را با زیبایی‌های آن سوی متن طبیعت حیات، آشنا کند. غزل‌های جلال‌الدین محمد - مولوی - در میان غزل‌های دلنشین عرفانی زبان فارسی، پدیده‌های استثنایی و بی نظیر است.

سنگ، شکاف می‌کند در هوس لفای تو	جان پر و پال می‌زند در طرب هوای تو
آتش، آب می‌شود، عقل، خراب می‌شود	دشمن خواب می‌شود، دیده من برای تو
جامه صیر می‌درد، عقل از خویش می‌رود	مردم و سنگ می‌خورد، عشق چو اژدهای تو
بند مکن رونده را، گریه مکن تو خنده را	جور مکن که بنده را نیست کسی به جای تو
چیست غذای عشق تو؟ این جگر کباب من	چیست دل خراب من؟ کارگه وفای تو
خایه جوش می‌کند، کیست که نوش می‌کند	چنگ خروش می‌کند در صفت و ثنای تو
عشق در آمد از درم، دست نهاد بر سرم	دید مرا که بی‌توام، گفت مرا که «وای تو!»
دیدم صعب منزلی، در هم و سخت مشکلی	رفتم و مانده‌ام دل، گشته به دست و یای تو!

لحن و وزن پویا و طرب انگیز «مفتعلن مفتعلن، مفتعلن، مفتعلن» در بحر «رجز مثنی مطوی مجنون»، قافیه‌ها، ردیف، تکرار و هماوایی واژه‌های این غزل، همه در یک هماهنگی موسیقایی جذاب، ترمیمی گوش‌نواز و تند را به وجود آورده که تا ژرفای جان شنونده رسوخ کرده، دل او را لرزاند، به شوق در می‌آورد. گاه، جان آدمی، آهنگ این غزل را می‌شوند و گاه، گوش او. گاه، این غزل، چهره‌ای پرشتاب بیرونی و گاه، آرامشی درونی دارد؛ یا این حال، هر دو چهره در یک حقیقت و هستی ناب؛ یعنی «تو» وحدت می‌یابند. مگر وجود حقیقی، همان حقیقت یگانه آدمی، همان آیینه حقیقت نمای آن یگانه بی‌همتا نیست؟

عشقی که مولوی در این غزل از آن دم می‌زند، عشق بی‌زیبایی ازلی است؛ عشق معنوی و متعالی؛ یعنی عشقِ عشق. مگر عشقِ حقیقی، نوری از تجلی حق نیست؟: «پس آن گاه که نور تجلی خدا بر کوه تابش کرد، کوه را مندرس و متلاشی ساخت.»^۵ . عشق مولوی در این غزل، نوری است که «نار را خواهد کُشت» و حقیقت انسانیّت را زنده نگاه خواهد داشت:

کشتن این نار نبود جز به نور نورگ اطفافا نارنا نحنُ الشکور^۶

عشق مولوی، عشقی است که آتش را برای ابراهیم، چمنزار کرده: «ای آتش! برای ابراهیم سرد و سالم باش.»^۷ عشقی که عصا را ازدها کرده، عقل و نفس سرکش را در آتش الهی خود خاکستر می‌گرداند.^۸ آتشی که کالبد و عقل خاکی آدمی را پاک کرده، عظمت و جلال هستی الهی را به نمایش می‌گذارد. عشقی که آتش رابه آب تبدیل می‌کند:

اندر خلیل لطف بد، آتش نمود آب نمرود قهر بود برو آب آذریست^۹
در هین آتشم چون خلیلیم، فرست آب کازر مقال بنگرم از بیم و از امید^{۱۰}

و به این ترتیب، مولوی با این پیام که هر سلوکی، دشواری‌هایی دارد و در این منزل هستی، عاشق حقیقی، کسی است که یک دم، قرار و آرام نداشته، مانند همه‌ی مظاهر هستی و وجود - خُم و چنگ - در جوش و خروش و تکاپوی حارخانه، به دها و ثنای حق مشغول می‌باشد، غزل خود را به پایان می‌رساند.

نگاه دوم

اصالت شاعری مولوی و سبک غزل‌پردازی او را هم باید در همین جوشش احساسی، عاطفه و خیال شیطانی شاعرانه‌اش دانست. جلال‌الدین محمد برای بیان اندیشه‌های بلند الهی و آرزوهای بزرگ انسانی خود، این گونه از یک طرح زیبایی منسجم - غزل - با تعبیرهای جاندار و تلمیح^{۱۱} ها و تشبیه‌های^{۱۲} اسطوره‌ای^{۱۳} در لایه مضمون‌های تفکر برانگیز بهره‌جسته است؛ با مضمون‌هایی که حتی گاه در نمون یک تجربه معمولی و در قالب ساده یک غزل چندبیتی به صورت یک «تمثیل»^{۱۴} یا حکایت با بیانی رمزی^{۱۵} و استعاری^{۱۶}، ما را از معنی واژگانی خود غزل دور کرده، از سطح به درون برده، با رمز و تمثیل تنها می‌گذارد؛ این از مهارت‌های سبکی و اسلوب ویژه سخن‌پردازی مولوی است:

شنیدم اشتهری گم شد ز گردی در بیابانی
 چون اشتر را ندید، از هم بخت اندر کنار
 در آخر چون در آمد شب، بجست از خواب و دل و پرهم
 به نور مه بدید اشتر میان راه استاده
 رخ اندر ماه روشن کرد و گفتار: «چون دهم شرح
 خداوند، در این منزل برافروز از گرم، نوری
 بسی اشتر بجست از هر سوی گرد بیابانی
 دلش از حسرت اشتر میان صد پریشانی
 برآمدگویی مه تابان زروی چرخ چوگانی
 ز شادی آمدش گریه پسان ایرنپسانی
 که هم خوبی و نیکی و هم زیبا و تابانی
 که تا گم کرده خود را بیابد عقل انسانی»^{۱۷}

مولوی در این غزل با شیوه بیانی خاصی با ما سخن می‌گوید که به آن «تمثیل» می‌گویند. تمثیل در فن بیان فارسی، نوعی حکایت کردن و مثال آوردن است. شاعر برای نیرو بخشیدن به کلام خود و ترسیم تصویرهای^{۱۸} ذهنی‌اش، شعر خود را با یک حکایت حکیمانه در هم آمیخته و واژه‌هایی را به کار می‌برد که به معنایی ویژه اشاره می‌کند و آن را به صورت یک «روایت»^{۱۹} از یک «حقیقت»^{۲۰} یا واقعیتی^{۲۱} دیگر در سایه‌ی قیاس^{۲۲}، تشبیه، استعاره و کنایه^{۲۳}، قابل فهم و مؤثر می‌سازد و به این ترتیب، در فرایند سلوکی قدسی^{۲۴} با جهان اسرار پیوند می‌یابد.

تمثیل را می‌توان جزو ادب آموزشی^{۲۵} به حساب آورد. بیشتر تمثیل‌های فارسی در قالب شعر مثنوی به صورت منظومه یا در قالب قطعه، قصیده و غزل رخ نموده‌اند و هدف گویندگان آن در همه، شرح یا روایت یک آموزه اخلاقی و نکته پرمغز و اندرز حیاتی^{۲۶} است. اگرچه مثنوی در میان دیگر قالب‌های شعری، بیشترین توانمندی را در ساخت و ساز و تفسیر تمثیل‌های فکری^{۲۷} در منظومه‌های پندآموز از خود نشان داده و «مثنوی معنوی» جلال‌الدین محمد در بردارنده نمونه‌های درخشانی از این آرایه ادبی است، زیبایی‌ها و دقیقه‌های سبکی و شاخصه‌ای که سخن او را از کلام دیگران ممتاز گردانیده، شیوه بیان تمثیلی ویژه و نیروی برتر رمز در غزل‌های اوست؛ غزل‌هایی که از تجربه‌های ذهنی و بی‌تابی‌های روانی - عاطفی^{۲۸} شاعر مایه گرفته و سرشار از بازتاب‌های فکری و عاطفی او در برابر هستی و جهان پیرامونی است.

همان‌گونه که در غزل بالا می‌بینید، حرکت شعر از عاطفه شاعر آغاز شده و در تخیل^{۲۹} او گسترش یافته، سرانجام، ما را با دوگونه حس، رو به رو می‌کند؛ حس لذت و حس پند. ما با خواندن این غزل، هم لذت می‌بریم هم پند می‌پذیریم و این از ویژگی‌های تمثیل‌های رمزی و روایت در زبان فارسی است. مولوی از این غزل، یک «رویداد»^{۳۰} را در پیوند با یک تجربه روحانی^{۳۱} در روایتی عینی شرح می‌دهد؛ یعنی، جهان مادی را در برابر جهان معنوی قرار داده، نوعی بینش عرفانی - فلسفی^{۳۲} را به اثبات رسانیده است. واژه‌ها در این غزل، معنای خاصی پیدا کرده، ما را به اندیشه‌ای فراتر از متن غزل، راهنمون شده، با قلمرو «رمز»^{۳۳} رو به رو می‌کند. رمز این توانایی را دارد که ما را برانگیزاند و به تکاپو درآورد و مفاهیمی را فراتر از غزل به

صورت اشاره و استعاره در بیانی شاعرانه به ذهن ما متبادر کند. گوستاو یونگ^{۳۳} این توانایی را به تمام و کمال از حیطه‌ی اراده و اختیار خود آگاهی^{۳۴} آدمی خارج می‌داند و آن را نوعی «قدرت مینوی رموز»^{۳۵} می‌شمارد. آیا این «قدرت مینوی رموز» را نمی‌توان قدرت فاعله‌ی الهی و «آنچه بکُل شیء محیط» دانست؟^{۳۶}

واژه «اشتر» که رمز قناعت، راهبری و راه جویی است، می‌تواند در این غزل همان «ناقه‌ی خدا»^{۳۸} - شتر خدای تعالی - و در اصطلاح عرفا «برهان و علم الهی» باشد و ناقه‌ی صالح پیغمبر را به یاد ما بیاورد؛ همان شتری که قوم ثمود آن را پی کردند و به صاعقه‌ی عذاب الهی گرفتار شدند.

ناقه‌ی صالح به صورت بُد شتر پی بریدندش زجهل آن قوم مُر^{۳۹}

واژه «بیابان» می‌تواند رمز وادی بی‌خبری و غفلت باشد که مرتبه‌ی خذلان و درماندگی است.^{۴۰} واژه «ماه» نیز می‌تواند رمز «ماه روی» و مظهر تجلیات انوار الهی باشد که داریم است و تجلیات صوری را گویند که سالک بر کیفیت آن اطلاع پیدا کند.^{۴۱} واژه «منزل» در این تمثیل نیز می‌تواند یکی از ده منزل سلوک عارفان یا همین عالم محسوس ما باشد.^{۴۲} مولوی اصطلاح «عقل انسانی» را در پایان غزل خود برای انتقال نتیجه و نظر نهایی خویش برگزیده و در واقع، ما را به یادآوری و ادراک تمثیل و این پند مولا علی (ع) راهنمایی می‌کند: «الحکمه ضالة المؤمن فخذ الحکمة ولو من اهل النفاق»^{۴۳}

مولوی این اندرز ارجمند مولا علی (ع) را درونمایه اصلی و طرح بنیادین این تمثیل بالا قرار داده و در ژرف ساختن^{۴۴} تشبیهی و رمزی، پیش عرفانی خود را ارائه داده است. مولوی در «مشنوی معنوی» نیز از این اندرز بهره گرفته است:

زانک حکمت همچو ناقه‌ی ضاله است همچو دالّه ، شهان را دالّه است^{۴۵}

عقل انسانی که در اصطلاح حکیمان، نیروی مدرک کلیات است، می‌تواند رمز نفس ناطقه^{۴۶} باشد؛ همان چیزی که بدان حق از باطل مُعیز می‌گردد و طاعت از معصیت جدا می‌شود و علم از جهل بازشناخته می‌گردد و این چیزی نیست جز «سراج العبودیت»^{۴۷}. خواجه عبدالله انصاری نیز در تفسیر «آیات لقوم یعقلون» تعبیر زیبایی از عقل ارائه داده است: «... عقل، عقّال دل است؛ یعنی، دل را از غیر محبوب در بند آورد و از هوس‌های ناسزا باز دارد. مایه و فایده‌ی عقل آن است که دل به وی زنده گردد. پس هرکه را عقل نیست در شمار زندگان نیست»^{۴۸} پس آدمی با این نور و سراج است که می‌تواند گم کرده خود را - حکمت

و دانایی ، خرد و هر آن چیزی که او را از عبودیت حق باز نمی‌دارد - بیابد. آیا کم کرده عقل انسانی، نمی‌تواند خویشتن خویش آدمی باشد؟ آیا همه‌ی بقراری‌ها و جست و جوها و جان‌فشانی‌های آدمی در این منزل هستی، برای رسیدن به «خود»^۹ و سرانجام به «او» و این حقیقت که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^{۱۰} نیست؟ عقلی که مولوی در این تمثیل یادآور می‌شود، همان نیروی نفسانی آدمی است که او را به تفکر، تدبیر و تمیز وامی‌دارد. اگر این عقل، عقل عشق آدمی نباشد و به بیراهه رود، چه اتفاقی می‌افتد؟ به یقین، زندگانی آدمی در مسیری قرار می‌گیرد که دیگر مشکلات و سراجی در آن نور افکن نیست و عقل هیولانی^{۱۱}، فرمانروای وجود او و هستی او می‌شود. آن گاه است که آدمی پر از حرص و هیولا می‌شود و خود و پروردگارش را گم کرده، بر سر کوب امواج الهی وجودش که هر لحظه رو به فزونی است، عصیان می‌کند.

نگاه سوم

به تمثیل دیگری از مولوی نگاه می‌کنیم:

به چشم آتش افکند در همه نادى
 به جهد وجد نه چون تو که مست بنیادی
 که هیچ پوی نبردی کسی به استادی
 نمود باز بدیشان ، فزودشان شادی
 که باد در پی او گم کند ، همی پادی
 ز هم شدند جدا و بکرد و حادی
 یکی پی بزکوهی و راه بغدادی
 یکی به طمع در آهو ، یکی به آزادی
 چو گم شدندى ، بنمودی آهو، آبادی
 به چشم مست پیاموختشان هم اورادی
 ز طبع او تشدندی به هیچ رو ، هادی
 که اندک اندک گستاخ کردشان هادی
 به شکل‌های عجیب مثال شیادی

پدید گشت یکی آهوئی در این وادی
 همه سوار و پیاده طلب در افتادند
 چو یک دو حمله دويدند، ناپدید شد او
 لگام‌ها بکشیدند تا که واگردند
 چو باز حمله بکردند باز تک برداشت
 بر این صفت چو ز حد رفت هرکسی ز هوس
 یکی به تک دم خرگوش برگرفت غلط
 گروه گم شده با هم دگر، دو قسم شدند
 جماعتی که بدیشانست میل آن آهو
 از دین جماعت قومی که خاص‌تر بودند
 چو خو و طبع و را خوب‌تر بدانستند
 جمال خویش چو بنمودشان ز رحمت خود
 به هر دو روز ، یکی شکل دیگر آوردی

از آن که زهره بدرد دل ضعیفان را
 که آسمان و زمین بر درد اگر بیند
 که باشد آنک پگفتم؟ خیال شمس‌الدین
 ز عشق او توانم که توبه آرم من
 که اوست اصل بصیرت، پناه عالم کشف
 ایا جمال ، تو را او جمال داد و نمک
 حرام باشد یاد کسی به هر دو جهان
 اگرچه طینت تبریز ، پس شهان زادی
 کفیل قالیه عمر ، سایه‌اش بادا

چه تاب دارد خود چنان آدمی زادی
 یکی صفت ز صفت‌های مُبدی بادی
 که او مراست خدیو و مجبر پیدادی
 وگر شود به نصیحت، هزار عبادی
 کزو بیابد بنیاد دید، بنیادی
 ایا کمال ، تو از رشک او بیفزادی
 از آن گهی که تو اندر ، ضمیر و دل پادی
 ولیک چون وی، شاهی بگو که کی زادی؟
 فقی الحقیقه منه الدلیل و الحادی^{۸۲}

مولوی در این غزل بیست و دو بیتی که بیشتر به قطعه شبیه است، ما را به تمثیلی دیگر و جهانی دیگر می‌برد؛ جهانی با رفتاری نمایشی^{۸۳}، که در آن ذهبت و عینیت مولوی به شیوه‌ای تمثیلی در مقابله‌ای طبیعی به مکاشفه معنایی عرفانی و مجرد می‌انجامد و روح باوری^{۸۴} مولوی را به زیبایی به تماشا می‌گذارد. ببینید آهویی در صحرایی، میان گروهی که در حال حرکت‌اند، پدیدار می‌شود و چشم پر از نور و آتشگون او همه را به خود جلب می‌کند. گروه، سوار و پیاده به دنبال او می‌دوند و پس از یکی- دو پورش، آهو ناپدید می‌شود. آنها مکث کرده، می‌خواهند برگردند که باز، آهو خود را نشان می‌دهد. گروه شادی می‌کنند و باز به طرف آهو پورش می‌برند. آهو باز می‌دود و مانند باد از آنها دور می‌شود. مردم باز به جست‌وجو می‌پردازد و هریک به میل و رغبت خود از هم جدا می‌شوند. خیال آهو، گروه را باز به گرد آمدن و یکی شدن فرا می‌خواند. گروه به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول فقط به جست‌وجوی آهو می‌پردازند و دسته دوم که پیرو هوا و هوس‌های مادی خود هستند، هریک به راهی می‌روند. یکی به جای آهو، خرگوشی می‌یابد و دیگری در پی بزکوهی راه روستا را در پیش می‌گیرد. تا این جای تمثیل، نمایش جهان عینی و مادی آدمی است و روایت، توضیحی است دربارهٔ پیدا شدن آهویی و برانگیختگی گروهی در بیابانی.

واژه‌های «وادی»، «طلب»، «جهد»، «وخادی»، «بصیرت» و «کشف» ما را به نمایی و جهانی فراتر و نظرگاهی گسترده‌تر در تمثیل می‌خواند؛ فراخوانی که حاصل یک حال و حادثه‌ای روحی است و در آن، یک تجربه‌ی روحانی تصویر شده است. واژه «وادی» ما را به یاد این بیت عطار می‌اندازد:

گفت ما را هفت وادی در ره است چون گذشتی هفت وادی، درگه است^{۸۵}

که می‌تواند هریک از مراحل تصوف باشد. واژه «طلب» نیز بیت زیر را به یاد ما می‌آورد:

هست وادی طلب آغاز کار وادی عشق است از آن پس، بی کنار^{۵۶}

واژه «آهو» نیز می‌تواند رمز مرکز دایره تفکر الهی؛ یعنی «خدا» باشد و آتش چشم آهو، رمز نور و جلال پروردگاری. نگاه مولوی از بیت نهم غزل؛ یعنی از «جماعتی که بدیشانست میل آن آهو ...» به بعد، حکیمانه و زبان و جهان فکری او در قلمرو رمز نمایان می‌شود و از آن جا که پایه رمز پردازی، کشف معنی‌های مجازی از پدیده‌های واقعی و طبیعی است و واژه «رمز» خود به معنی باطنی^{۵۷} چیزی دلالت می‌کند، حرکت رمز پرداز از معنی ظاهری^{۵۸} به معنی باطنی است. همان گونه که مولوی در این غزل نشان می‌دهد، گروهی که خود را در آن آهو و صفاتش گم می‌کنند؛ به بیانی، محو در خدا می‌شوند، به سعادت و آبادی می‌رسند و از میان آن گروه، کسانی که خاص‌اند و اولیای خدا هستند، مورد عنایت آهو (حضرت حق) قرار می‌گیرند و آن حضرت، خود اسرار را به آنان می‌آموزاند: «الدین جاهد و افنیاً انهدینهم سبیلنا: آنان که در راه ما مجاهدت می‌کنند، ما راه‌های خود را به آنان نشان خواهیم داد»^{۵۹} این آیه، درست مفهوم و رمز بیت: «از این جماعت قومی که خاص‌تر بودند / به چشم مست، بیاموختشان هم اورادی» می‌باشد. مفهوم سوره «حمد» قرآن مجید هم می‌تواند رمز ذکر و اوراد یاد شده و این که «من ذکر الله سبحانه احی الله قلبه و تور عقله»^{۶۰} باشد. مولوی در «مثنوی معنوی» نیز همین مفهوم و رمز را در مناجاتی، این گونه بیان داشته است:

یاد ده ما را سخن‌های رقیق که تو را رحم آورد آن ای رفیق
هم ده از تو، اجابت هم ز تو ایمنی از تو، مهابت هم ز تو^{۶۱}

پس، وادی این تمثیل، وادی سلوک الی الله است. همان گونه که می‌بینیم در ابتدای سلوک، گروهی در وادی طلب، برای شناخت حق به جهد وجد پرداخته، مردم شاهد ظهور حقیقت حق - آهو - می‌گردند؛ یعنی به مرتبه «علم الیقین» می‌رسند و با کسب تجربه‌های روحی و باطنی به تلاش خود ادامه می‌دهند تا چه مرحله «عین الیقین». آن جا که تجلی جمال حق - آهو - آنها را از خود بی‌خود کرده، بی پروا تن به هدایت الهی سپرده، از فیض ربانی سرشار می‌شوند و قیدهای مادی و حجاب‌های ظلمانی از آنها دور شده، به ذات مقدس احدیت توجه می‌نمایند. می‌بینیم، از این پس، خدا هر دم که با دم پیش و پس از خود متفاوت است - در یک تجلی نو و شگفت آور بر آنها ظاهر می‌شود:

به هر دو روز، یکی شکل دیگر آوردی به شکل‌های عجیب مقال شیادی

مولوی همین مفهوم را در مثنوی معنوی، این گونه بیان داشته است:

هر نفس نو می شود دنیا و ما	بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی، نونو می رسد	مستمری می نماید در جسد
در زمان از غیب نونو می رسد	وز جهان تن، بیرون شو می رسد ^{۶۷}

تنها گروهی از این جماعت که خاص تر هستند در این مرحله از سلوک، «عقل اقدس»^{۶۸} را در باطن خود یافته، نفس را به مرتبه‌ای می‌رساند که درک ذات و حقیقت امور عالم برایشان فراهم می‌گردد؛ اینان کسانی هستند که به «حق الیقین» رسیده‌اند؛ یعنی، مرتبه‌ای که سالک در آن لب به رمز و مثال می‌گشاید و جهانی نو، کشفی نو و معرفتی نو بر او رخ می‌نماید:

این همه رمز است و مقصود این بود	کان جهان اندر جهان آید همی
همچو روشن در میان جان سپر	لامکان اندر مکان آید همی
همچون عقل اندر میان خون و پوست	بی نشان اندر نشان آید همی ^{۶۹}

اکنون تجلی حق، دل، جان و روان خاصان را شکار کرده است. کاینات در برابر عظمت الهی می‌خواهد قالب تهی کند. چه گونه آسمان و زمین می‌توانند در برابر تجلی دم به دم الهی، تاب آورده، حتی یکی از صفت‌های آن پدید آورنده را ببینند؟ بیت‌های سیزده، چهارده و پانزده این غزل، بیانگر مفاهیم یاده شده است. آیا این‌ها همه نمودار تاثیر آن نور الهی نیست که به حکم اقبال بر دل سالکان واقعی و اهل بصیرت مانده و آن‌ها را شایسته‌ی دیدار حق گردانیده است؟

مولوی از بیت شانزدهم به بعد، ما را با فضای دیگری از تمثیل خود رو به رو می‌کند. آیا آن کسی که مولوی او را فرمانروا، پناه دهنده و فریادرس خود می‌داند، محمد بن علی بن ملک داد - شمس تبریزی - است؟ همان که بنیاد هر بینش، شناخت و کشف حقیقت الهی است؟ مولوی در **مقطع** غزل، این گونه پاسخ می‌دهد: «اگرچه تبریز زادگاه فرمانروایان بسیاری است، ولی کی کس دیگری مانند شمس تبریز زاده شده است؟ سایه‌ی وجود او بر لحظه لحظه عمر من، مستدام باد؛ چرا که او در حقیقت، ساریان و راهنمای کاروان انسان‌هایی است که می‌خواهند به سوی معشوق ازلی حرکت کنند - **فنی الحقیقه منه الدلیل** و الحادی». پژوهاک همین مفهوم را در غزل‌های دیگر مولوی نیز می‌بینیم:

چه ماه و چه گردون، چه برج و چه هامون	همه رمز آن است، دریاب از آنی
--------------------------------------	------------------------------

اگر شرح خواهی، بین شمس تبریز چو او را بینی، تو این را بدانی^{۶۵}

یا در غزلی دیگر، خطاب به شمس:

شمس تبریزا زحمت صرفی زانک سر صفات رحمانی^{۶۶}

در غزلی دیگر، شمس را رمز انسان کامل معرفی می‌کند:

شمس تبریز است باغ هشق را هم طراوت هم نما هم باغبان^{۶۷}

و در آخر، تجلی پروردگار را در آدمی، این گونه تأیید می‌کند:

چشم نیکو بازکن در من نگر تا بینی نور حق اندر بشر^{۶۸}

نگاه چهارم

دو تمثیلی که در این پژوهش ارائه دادیم، نمونه‌های برجسته‌ای از غزل‌های تمثیلی مولوی است که در آنها، تمثیل، رمز و صورت خیال در ساختارهایی روایی، طرح کلی حکایت‌ها را برپایه‌ی منطقی و غرضی که بیشتر برای شنونده آشکار نیست، بنیاد کرده‌اند. مولوی در تمثیل اول، یک مکاشفه عرفانی^{۶۹} را شرح می‌دهد و سیر تجربه روحی و تکامل نفسانی^{۷۰} آدمی را در جهانی طبیعی بیان می‌کند و همان گونه که می‌بینیم، بیان او رمزی و اشاره‌ای است؛ به این معنی که جهان مادی را رمز جهان معنوی دانسته و هر موجود این عالم را نشانه‌ای از یک حقیقت الهی آن عالم معرفی می‌کند. پروردگار جهان در بینش عرفانی مولوی در همه‌ی اشیای این جهان، متکثر است و همه‌ی آفرینش از یک حقیقت کل و واحد، سرچشمه گرفته است: ما خلقکم و لا یعظمک الاکتفوس واحد^{۷۱}

مولوی در تمثیل اول، در منطبق ذهنی خود رفتاری حکیمانه دارد و معقول می‌نماید و عقل از عناصر فهمی و ادراکی این متن روایی است. واژه «آشتر» در این تمثیل می‌تواند رمز روح و شخصیت روحانی گمشده آدمی باشد و هنگامی که صاحب شتر از خواب غفلت و ناآگاهی بیدار می‌شود و نور الهی بر دل و جان او می‌تابد، فطرت - عقل قرآنی - او را به حقیقت باطنی زندگانی‌اش آگاه می‌کند و در فرایندی تمثیلی به ما می‌آموزد که: من عرف لفسقه تجرد: هر که خود را بشناسد از کفر و شرک، خالص و تجرد می‌گردد؛

یعنی، فَقَدْ عَرَفَ رَجَه. پس از رسیدن به این شناخت است که راه تکامل آدمی هموار می‌شود و این چیزی است که مولوی در مقطع این غزل از پروردگار خود می‌خواهد. او عقلی می‌خواهد که نفس حیوانی انسان را نپروراند و او را به هر سو که بخواهد نبرد و به خواسته‌ها و آرزوهای مادی او وابسته نباشد؛ مولوی این نوع عقل را «عقل کلی»^{۷۳} در برابر «عقل جزوی»^{۷۴} دانسته است؛ برای:

عقل جزوی آفتش وهم است و ظن زان که در ظلمات شد او را وطن^{۷۵}

وقتی کرد بیابانی، شتر - شخصیت یا خود واقعی - اش را پیدا می‌کند و به مقام معرفت حقیقی می‌رسد و نور شهود واقعی بر جان او می‌تابد، از «حال» عرفانی به «مقام» الهی ارتقا می‌یابد:

روح همچون صالح و تن ناقه است	روح اندر وصل و تن از ناقه است
روح صالح بر مثال اشتری است	نفس گمراه ترؤرا چون پی بری است ^{۷۶}

مولوی در تمثیل دوم، این تعریف بلاغی را که «تمثیل تصویر یا مجازی تلقی می‌شود که گوینده به وسیله آن، چیزی می‌گوید اما مقصودش چیز دیگری است»^{۷۷} اجرا کرده است: گروهی در وادی سلوک، اسیر هوا و هوس‌های زندگانی، گمراه می‌شوند و به دنبال «خرگوش» و «بزکوهی» که رمز و نماد آرزوهای انسانی و زندگانی مادی آنان است، می‌روند و از سلوک باز می‌مانند. گروهی دیگر در راه رسیدن به حق - آهو - تلاش می‌کنند و به یک زندگانی روحانی دست می‌یابند. و همه چیز این جهان برای آنان معنایی دیگر پیدا می‌کند. اینان کسانی هستند که دلشان از هوس‌ها و آلودگی‌های مادی پاک شده و نور الهی، دل آنان را تازه و سرسبز داشته است.

هر که را هست از هوس‌ها، جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک
نخست دل محمور شد از هوای بروی الرحمن علی العرش استوی^{۷۸}

اختلافی که میان جماعت در ابتدای سلوک پیش می‌آید، ناشی از عدم درک حقیقت آنان است. آنان به علت پاک نبودن و پیروی کردن از عقل جزوی، از ادامه سلوک باز می‌مانند. ولی آن دسته که به معرفت نسبی حق می‌رسند، انوار رحمت الهی بر آنان آشکار می‌گردد. رمزی بودن این تمثیل در بیان یک پیام و حقیقت سلوک الی‌الله یا به کارگیری واژه‌هایی که هر یک نشانه‌ای طبیعی و مادی هستند، مانند: آهو، وادی، خرگوش، بزکوهی و شخصیت شمس تبریزی - انسان کامل - در یک جهان ماورای طبیعی^{۷۹} و سرافرده اسرار

حقیقی است. چه زیبا، ابوحامد غزالی در تعریف طبیعت رمز، سخن گفته است: «هیچ چیز در عالم شهادت نیست مگر که تمثیلی است برای عالم ملکوت.»^{۸۱}

مولوی در این تمثیل نیز همانند بیشتر غزل‌های عرفانی‌اش، اراده شمس را به اراده حق تعالی وابسته می‌داند و معشوق او، شمس یا حق متجلی در شمس است؛ شمس که آفتاب است و آفتابی که جان جهان و قافله‌سار آشکار و نهان: ففی الحقیقه منه الدلیل والحادی.

شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و ز اتوار حق است^{۸۲}

مولوی از این روی، تموج روح شیفته و آرزوهایی برانگیخته‌ی خود را با روح و ذهن متلاطم شمس، سازگار کرده، با او همدل شده، او را با حق تعالی یکی می‌داند.^{۸۳}

نگاه آخر

- آن چه در فرجام سخن و نگاه آخر در باره غزل‌های تمثیلی مولوی، می‌توان گفت، این است که:
۱. ساختمان هر غزل تمثیلی بر پایه یک «رویداد» بنا شده و شیوه بیان آن واقع گویانه است و مولوی در آنها، دیدگاهی هستی‌شناسانه و عرفانی دارد.
 ۲. تمثیل‌ها، بستر رشد و کارکرد رمزها و استعاره‌ها بوده و بیان‌کننده مفاهیمی فراتر از شکل ظاهری‌شان‌اند و به معانی خاص غیر از معانی اصلی آنها، اشاره دارند.
 ۳. تمثیل‌ها از ایجاز متنی^{۸۴} برخوردارند و هر یک بنا به نوع پیام و پند مولوی از ساختار کلامی^{۸۵} ساده و روانی برخوردارند.
 ۴. جهان غزل‌های تمثیلی مولوی، جهان نقل و روایت است و سادگی و روانی کلام مولوی به‌عنوان راوی^{۸۶}، فرایند ارتباط و فهم فلسفی را در مخاطب معمولی و مردم، آسان‌تر می‌کند.
 ۵. منبع فکری، فلسفی و ذهنی مولوی در غزل‌هایش، همانند آثار دیگر او، قرآن مجید، احادیث و مقوله‌های عرفانی است و مولوی با بهره‌گیری از مایه‌های فرهنگی آنها، غزل‌های خود را به سوی بی‌مرزی و فرامرزی^{۸۷} پیش برده است.
 ۶. مولوی در هر دو تمثیل، ما را به «به خود آمدن» و نورانی شدن و زندگانی روحانی یافتن، دعوت می‌کند و این که «لا مؤثر فی الوجود الا الله»^{۸۸}.
 ۷. عشق و عقلی که مولوی در غزل‌هایش از آن دم می‌زند، هم زمینی هم آسمانی است؛ عشق و عقلی که همواره در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و سرانجام، بر پایه پیش عارفانه‌ی مولوی، به

- عشق و عقلی ملکوتی و قرآنی، تبدیل می‌شوند، یعنی، آن چیزی که زیر ساخت جهان هستی است و آدمی را به تکاپو و ادراک حقیقت‌ها و حکمت‌های هستی وا می‌دارد.
۸. عقیده و باور مولوی بر این است که روح الهی در همه‌ی جهان طبیعی ما دمیده می‌شود: نفیحات فیه من روحی^{۸۹} و میان روح حق و جسم آدمی، یگانگی و وحدت وجود دارد.
۹. روحی که مولوی آن را در شمس تبریزی شناخته و درک کرده، روحی ماورایی و ناخودآگاه^{۹۰} است؛ روحی که مولوی را برای دریافت حقیقت‌های عرفانی و آگاهی بر همه چیز توانا می‌کند.
۱۰. این دو تمثیل با تصویرها و تلمیح‌های آن، پیوندی مستقیم با ناخودآگاه مولوی و بازتاب‌های عاطفی و ذهنی او داشته است.
۱۱. طرح کلی و پیرنگ ۹۱ حکایت‌های رمزی مولوی در غزل‌هایش، به گونه‌ای است که در پایان، ما را به این شناخت و اندیشه می‌رساند که:
۱۲. هر آن چیزی که در عالم عیان است چو عکسی ز آفتاب آن جهان است^{۹۲}
۱۳. هدف تمثیل‌گرایی در ادب فارسی، تجسّم و تفهیم حقیقت‌های زندگی و یازنمایی پیوند میان جهان محسوس و معقول - جهان مادی و فرامادی - است. ■

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.